

چرا فرهنگ مهم است

● شروین وکیلی

- اهمیت فرهنگ
- لارنس هریسون و ساموئل هانتینگتون
- گروه ترجمه انجمن توسعه مدیریت ایران
- امیر کبیر
- ۱۳۸۳، ۵۲ صفحه، ۲۰۰۰ نسخه، ۳۲۰۰ تومان



۱. اهمیت فرهنگ، مجموعه مقالاتی است ویراسته لارنس هریسون و ساموئل هانتینگتون، که درباره ارتباط مفهوم فرهنگ با متغیرهای جامعه‌شناسانه گوناگون و متنوعی نگاشته شده است. این کتاب را انجمن توسعه مدیریت ایران ترجمه کرده است و در سال ۱۳۸۳ به زیور نشر آراسته است.

کتاب، با حجم به نسبت زیاد خود، لحن دانشگاهی و جدی‌اش و مقاله‌های به نسبت کوتاه و نه چندان پیچیده‌اش، برای دانشجویانی که به دیدگاه‌های جدید درباره جامعه‌شناسی فرهنگ علاقه دارند، مجزای ورود مناسبی به بحث‌های روز دنیا محسوب می‌شود. کتاب بیست و چهار مقاله را در بر می‌گیرد که به جنبه‌های گوناگونی از جامعه‌شناسی فرهنگ پرداخته‌اند و وجه مشترک تمام آنها آن است که فرهنگ را همچون علتی جامعه‌شناختی و عاملی تعیین کننده و نه تعیین شونده لحاظ کرده‌اند.

کتاب، با دو مقاله از هانتینگتون و هریسون - با نام‌های «اهمیت فرهنگها» و «چرا فرهنگ مهم است؟» - آغاز می‌شود که گشایشی مفهومی به سایر مقالات را نیز به دست می‌دهند. هانتینگتون، با مقایسه وضعیت اقتصادی دو کشور غنا و کره جنوبی در دهه شصت میلادی، ادعا می‌کند که رشد اقتصادی و اجتماعی سریع کره تا دهه نود، محصول شاخصهای فرهنگی مساعد و ویژه آن بوده است. چرا که این دو کشور سی سال پیش از آغاز گاهی مشابه حرکت خود را به سوی توسعه و مدرنیته شروع کردند، اما پس از سه دهه، به جایگاه‌هایی متفاوت دست یافتند. کره در دهه نود در جایگاهی هم‌تای یونان قرار داشت و درآمد سرانه‌اش یازده برابر از غنا بیشتر بود. هانتینگتون، با اشاره به مقاله مشهور هریسون در سال ۱۹۸۵ م، بحث خود را پی می‌گیرد. هریسون در این مقاله چنگال برانگیز، ادعا کرده بود که عقب ماندگی اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین، خاستگاهی فرهنگی دارد و در نظام دینی کاتولیکی و ارزشهای پدرسالارانه این کشورها ریشه دارد. این برداشت که با اعتراض

روشنفکران آمریکای لاتین روبرو شد، از دید هانتینگتون جنبه‌ای محافظه کارانه دارد. چرا که از دید او، تحویل کردن عقب ماندگی به فرهنگ، به شکلی از جبرگرایی شناخت دارد و در برابر محوری دانستن متغیرهای سیاسی قوازی می‌گیرد. دومین مقاله را، لارنس هریسون در دفاع از برداشت خویش نگاشته

علوم اجتماعی و مطالعات فرهنگی
علوم انسانی

لاندس ساعت و کمی شدن مفهوم زمان را یکی از زیرساختهای مدرنیته می‌داند و بی توجهی کاتولیکها به فن ساعت‌سازی را نشانه برداشت متمایز ایشان از مفهوم زمان می‌داند

نظریه‌ای که از دید لاندس با تممیم تا به جای این خواهد همراه است. چهارمین مقاله را مایکل پورتر نگاشته است. این مقاله «نگرشها، ارزشها، اعتقادات و خوشبختی بر مبنای اصول اقتصادی خرد» نام دارد. پرسش محوری این مقاله، آن است که «چرا فرهنگهای غیرمولد ایجاد می‌شوند و تداوم می‌یابند؟»

از دید پورتر، این پرسش را باید با توجه به دگرگونی مفهوم رفاه و نگرش به منابع در قرن بیستم پاسخ گفت. در ابتدای این قرن، نیروی کار و منابع خام مهم‌ترین بستر توسعه محسوب می‌شدند. از این رو شرایطی که بر اقتصاد خرد حاکم است و بر تولید و مصرف محلی و رقابت فشرده

است. او پس از به دست دادن فهرستی طولانی از شاخصهای آماری نشانگر فقر، بیسوادی و مرگ و میر در کشورهای گوناگون، شرح می‌دهد که جامعه شناسان کلاسیک این آمار را به دو شیوه توجیه می‌کنند. نخست از راه تحویل کردنش به پیامدهای استعمار و دوم از مسیر نظریه وابستگی. از دید هریسون هر دوی این دیدگاهها از برداشتهای مارکس و لینین ناشی شده است و بنابر شواهد امروزی، نادرست است. تحویل کردن این حقایق به استعمار و پیامدهای آن، با نادیده انگاشتن متغیری بنیادین همراه است، که از دید هریسون فرهنگ دانسته می‌شود.

سومین مقاله را دیوید لاندس با عنوان «فرهنگ ریشه تقریباً تمام تفاوتهاست» نوشته است. او، در تایید دیدگاه هریسون، شواهدی را برای اهمیت علی فرهنگ ارائه کرده است. شواهد او، سه رده اصلی را در برمی‌گیرد. نخست، به تفاوت فرهنگی میان بومیان تایلند و چینهای مقیم این سرزمین اشاره کرده است و سنت بودایی تزکیه روحانی مردان جوان را، که با فعالیت‌اندک تولیدی و انزوای اجتماعی ایشان در سالهای جوانی همراه است، مانعی بر سر راه توسعه اقتصادی و مدرن شدن این کشور دانسته است. از دید او، اقلیت چینی تایلند که فاقد چنین سنتهایی هستند، به همین دلیل پیشروان مدرنیته و توسعه اقتصادی در این کشور هم محسوب می‌شوند. شاهد دوم، به تمایز مشهور میان کاتولیکها و پروتستانیها در مورد فهم زمان مربوط می‌شود. لاندس به این نکته اشاره می‌کند که در دوران نوزایی، پروتستانیها در تولید، فروش و خرید ساعت پیشتاز بودند و به همین دلیل مراکز اصلی ساخت و صدور ساعت در کشورهای پروتستان قدیمی هلند و سوئیس قرار گرفته است. او، ساعت و کمی شدن مفهوم زمان را یکی از زیرساختهای مدرنیته می‌داند و بی توجهی کاتولیکها به فن ساعت‌سازی را نشانه برداشت متمایز ایشان از مفهوم زمان می‌داند. سومین شاهد در واقع پاسخی است به هواداران نظریه وابستگی. او به این حقیقت اشاره می‌کند که این نظریه پس از جنگ جهانی دوم و بر مبنای گزارشهای منتشر شده در مورد کشورهای آمریکای لاتین شکل گرفته است. در این مقطع زمانی، این کشورها - به ویژه آرژانتین - برای مدت چند دهه از سرمایه‌کناریهای بزرگ قدرتهای اقتصادی توسعه یافته تر - و به طور عمده انگلستان - بهره می‌بردند و در مسیر توسعه اقتصادی و صنعتی بودند. اما جنگ جهانی دوم راه ورود سرمایه به این کشورها را سد کرد و نوعی شکنندگی را برای ساختار اقتصادی ششان به ارمغان آورد. به همین دلیل هم کشوری مانند آرژانتین در چرخه معیوب قرض از کشورهای پیشرفته تر و ناتوانی در بازپرداخت آن گرفتار شد و به زمینه‌ای عینی برای تایید نظریه وابستگی تبدیل شد.

کاتولیک

کتاب بیست و چهار مقاله را در بر می‌گیرد که به جنبه‌های گوناگونی از جامعه‌شناسی فرهنگ پرداخته‌اند و وجه مشترک تمام آنها این است که فرهنگ را همچون علتی جامعه‌شناختی و عاملی تعیین‌کننده و نه تعیین‌شونده لحاظ کرده‌اند

مدرنیته می‌پردازد و نشان می‌دهد که کشورهایی که از دید او گرمسیری هستند، ساختار فرهنگی‌ای دارند که در برابر مدرنیته مقاومت می‌کند و از این رو گرفتار بازخوردی مثبت است که از ورود ایشان به عرصه توسعه پایدار اقتصادی جلوگیری می‌کند.

ششمین مقاله را ماریانو گروندونا با عنوان «گونه‌شناسی فرهنگی توسعه اقتصادی» نگاشته است. نویسنده در این مقاله ادعا می‌کند که گذار به مدرنیته، باعث دگربرداری‌هایی اجتماعی می‌شود که از سویی (به دلیل افزایش تولید اقتصادی، سرمایه‌گذاری بر کالاهای تجلی و رواج فرهنگ مصرفی) و سوسپنه‌کننده و از سوی دیگر (به دلیل افزایش فشار، بحرانهای سیاسی و...) اختلال آفرین است. از دید او، نیروهایی که می‌توانند در عین برخورداری از جنبه‌های مثبت نخستین، بر عناصر تهدیدکننده دومی پیروز شوند، در حوزه فرهنگ صورتبندی می‌شوند. گروندونا بر صنایع نگرشی پارسوزی، نوزشهای فرهنگی را به عنوان مهم‌ترین متغیر تعیین‌کننده این روند معرفی می‌کند. از دید او ارزشهای ابزاری (مانند ارزشهای سرمایه‌دارانه) و ارزشهای ذاتی (مانند ملی‌گرایی) عناصری هستند که در توسعه اقتصادی و پرهیز از آسیبهای مبتلایه آن مؤثر هستند.

گروندونا بیست و چهار مقاله را که به گمانش در توسعه تأثیرگذارند، فهرست کرده است که می‌توان آنها را به این ترتیب فهرست کرد:

جنبه دنیوی و کارمندانانه مذهب، اعتماد به افراد، مخرکهای اخلاقی، ثروت خواهی، رقابت جویی، عدالت طلبی، ارزشمند دانستن کار، نوآوری، آموزش خلاقانه و فعال، نگرش سودانگار و عملکرد فضیلتیهای کوچک ناشی از اخلاق مدنی، تمرکز بر آینده‌های نزدیک، عقلانیت، اقتدار قانون مدارانه، جهان‌بینی مثبتی که طبیعت را عرصه پیشرفت و رشد بدانند، قهرمان‌گرایی میانساله حالانکه مدرن، خوش‌بینی در مورد نتایج کردارهای خویش و مردم‌سالاری.

هفتمین مقاله «فرهنگ و رفتار نخبگان فرهنگی در آمریکای لاتین» نام دارد و توسط کارلوس آلبرتو مونتانه نوشته شده است. این مقاله، با روایتی تاریخی از سیر توسعه در آمریکای لاتین آغاز می‌شود. نویسنده به رشد اقتصادی این منطقه در ابتدای قرن بیستم اشاره می‌کند. این نکته که بزرگی یکی از بزرگ‌ترین اقتصادهای جهان را در این تاریخ دارا بود و پروتوریکو در جریان نخستین موج تولید صنایع الکترونیکی درگیر شد و کمپیا که با لقب «بهر جدید» شناخته می‌شد، از دید او نشانه‌هایی بودند بر امکان توسعه در آمریکای لاتین. اما پس از چند دهه، این رشد متوقف شد و توسعه روندی سرانحسبی را در پیش گرفت. پرسش مرکزی مونتانه

همسایگان مبتنی است، اهمیت داشت. اما این متغیرها در پایان قرن بیستم دیگر مانند گذشته اهمیت ندارند. چرا که سازماندهی و بهره‌برداری از منابع و نیروی کار با محوریت سازمانها و شرکت‌های چندملیتی در سطحی جهانی انجام می‌پذیرد و رقابت اقتصادی نیز جنبه محلی خود را از دست داده است. از این رو مفهوم رفاه که تا پیش از این با تولید ثروت و مصرف کالا گره خورده بود، حالا تغییر یافته است و به افزایش بهره‌وری و نگرشهای فرهنگی متصل شده است. از این رو دیگر در انتهای قرن بیستم نمی‌توان رفاه را با متغیرهای اقتصاد خرد - مانند کنترل منابع محدود - شاخص بندی کرد. پورتو، برجسته شدن مفهوم فرهنگ در نظریات امروز جامعه‌شناسی را ناشی از این دگربرداری و برجسته شدن نقش فرهنگ در دستیابی به رفاه می‌داند.

پنجمین مقاله، «یادداشت‌های پیرامون جامعه‌شناسی نوین توسعه اقتصادی» نام دارد و توسط جفری ساکس نوشته شده است. این مقاله با نقل قولی از انگوس مدیرسون آغاز می‌شود که مدعی است رشد سرانه درآمد در فاصله سالهای ۱۵۰۰-۱۸۲۰ م، تنها چهار صدم درصد در سال بوده است. در این دوره، شکاف اقتصادی میان کشورهای اروپایی و آفریقای زیر صحرای - یعنی غنی‌ترین و فقیرترین کشورها - تنها سه بد یک بوده است. اما در فاصله سالهای ۱۸۲۰-۱۹۹۲ م، به عنوان پیامدی از انقلاب صنعتی، نرخ این رشد به ۲۱/۱ درصد رسید، که به طور متراکم در کشورهای غربی متمرکز شده بود. در سال ۱۹۹۰، فاصله میان کشورهای غنی و فقیر تا حد بیست به یک افزایش یافته بود و این نشانگر آن است که الگوهای متمایز توسعه اقتصادی در این زمان در جوامع گوناگون در سطوحی متفاوت نهادینه شده بود. به این ترتیب، می‌توان فرض کرد که مفهومی به نام توسعه پایدار اقتصادی تا سال ۱۸۲۰ در جهان وجود نداشته است و پس از آن در برخی از کشورها به وجود آمده است.

ساکس، این ترخهای متفاوت توسعه اقتصادی را به عاملی جغرافیایی یعنی اقلیم متوسط می‌داند و مدعی است که تمام کشورهای دارای توسعه اقتصادی پایدار در مناطق معتدل قرار داشتند و کشورهای مناطق گرمسیری به دلیل دشواری کشاورزی، رواج بیماریهای همه گیر و کم بودن معادن و فلز سنگ، بختاندکی برای توسعه داشتند. از دید او، تمایز مشهور امروزی در میان کشورهای شمالی و جنوبی نادرست است و باید آن را به صورت قطب بندی کشورهای معتدل در برابر گرمسیری اصلاح کرد. البته او به متغیرهای جغرافیایی دیگری مانند دسترسی به ساحل و رودهای بزرگ هم توجه می‌کند و آنها را هم در توسعه اقتصادی مؤثر می‌داند. آنگاه ساکس به الگوی درونی‌سازی یا مقاومت در برابر

ناتوانی از داوری دربارهٔ اموری که به طور شهودی نادرست و غیراخلاقی جلوه می‌کنند، در طول زمان، به تدریج در میان هواداران نسبی‌گرایی فرهنگی کاهش یافته است. یعنی بیشتر صاحب‌نظران این جبهه که از نیمهٔ قرن بیستم به بعد قلم زده‌اند، شکلی از ارزشهای عام و جهانی را می‌پذیرند و نسبت مطلق تمام ارزشها را طرد می‌کنند

در این مقاله، دلایل این توقف است.

دموکراسی با توسعهٔ فرهنگی را نشان داده است. او مقاله‌اش را با نقل قولهایی از بزرگان اندیشهٔ علوم اجتماعی آغاز کرده است. نقل قولهایی که اهمیت توسعهٔ فرهنگی را به عنوان زیرساز برای توسعهٔ اقتصادی گوشزد می‌کنند. آنگاه، به گزارش WVS (پژوهش ارزشهای جهانی) ارجاع می‌دهد که بر مبنای آن ۶۵ کشور که ۷۶۵ درصد جمعیت جهان را در خود جای داده‌اند، مسیرهایی متفاوت را در جهت رشد و توسعه طی کرده‌اند. مسیرهایی که وابسته به شرایط خاص و زمینه‌های تاریخی جوامع یاد شده بوده است.

آنگاه اینگلهارت نتایج پژوهش خود را ارائه می‌کند این پژوهش در سالهای ۱۹۹۰-۱۹۹۱ م. در ۴۳ کشور انجام گرفته است و متغیرهای اصلی فرهنگی این کشورها را برای مقایسه با شاخصهای توسعهٔ اقتصادی شان سنجیده است. نویسنده در اینجا دو محور اصلی را برای رده بندی و نتیجه‌گیری از داده‌هایش معرفی می‌کند. نخست محور ارزش، که طیفی را با دو قطب در بر می‌گیرد: در یک سر این طیف ارزشهای مادی / عقلانی قرار دارند که از سویی به پیشینهٔ مذهبی جامعه ارتباط می‌یابند و از سوی دیگر به شدت با توسعهٔ اقتصادی و دموکراسی پیوند دارند. قطب دیگر، ارزشهای حیاتی / ابراز وجودی است که با ارزشهای پسمادی اینگلهارت در کتاب مشهورش - تحولات فرهنگی در جوامع پیشرفته صنعتی - مترادف است. این ارزشها با رفاه و تهدید زوال اقتصادی ارتباط دارند. دومین محور، عرفی بودن یا سنتی بودن جامعه را نشان می‌دهد.

اینگلهارت معتقد است که با ترکیب این دو محور، می‌توان نشان داد که هرچه از قطب سنتی به عرفی و از قطب ارزشهای پسمادی به مادی بیشتر می‌رویم، رشد اقتصادی بیشتر می‌شود. گذشته از این، او توانسته در رده بندی کشورها بر مبنای این دو مقیاس، دیدگاه‌های تکگون در مورد حوزه‌های تمدنی متمایز را نیز تأیید کند. در نقشه‌ای که او به دست داده، به روشنی می‌توان دریافت که کشورهای کمونیست، پروتستان، ارتدوکس، کاتولیک، آمریکای لاتین، انگلیسی‌زبان، اسلامی و آفریقایی خوشه‌هایی متراکم و متمایز از هم را بر عرصهٔ این دو مقیاس اشغال می‌کنند.

نتیجهٔ این مقاله آن است که رشد اقتصادی با تحولاتی در ساختار اجتماعی (شهرنشینی، سواد، تخصص، سازماندهی اجتماعی و عدالت) و دگرگونی‌هایی در ساختار فرهنگی (اعتماد عمومی، ارزشهای پسمادی، رفاه و مشروعیت نظام سیاسی) ارتباط دارد. نویسنده آنگاه به الموند و ووبا

موتانه ترکیبی از دلایل را ردیف کرده است و نقش گروهها و طبقات اجتماعی گوناگون را در این مورد واریسی کرده است. از دید او، در آغاز قرن نوزدهم، میراث فرهنگی کاتولیکی که از ایبریا سرچشمه می‌گرفت، مانع اصلی توسعه بود. در اواسط قرن نوزدهم تنبلی بومیان و ناسازگاری شان با نظامهای انضباطی مدرن مسئله ساز شد و در آغاز قرن بیستم ناعادلانه بودن توزیع ثروت به علت دخالتهای قدرتهای امپریالیستی - به ویژه آمریکا - باعث اختلال در روند رشد این کشورها شد. آنگاه در دههٔ سی و چهل میلادی این ماجرا با کاهش قدرت دولتها تکمیل شد. در دههٔ هشتاد، ظهور بزرگای آسیا و رقابت شدیدی که ایشان به جوامع یاد شده تحمیل کردند، مزید بر علت شد.

در این میان، سیاستمدارانی که به لحاظ فرهنگی در کشور خود فاقد اعتبار شناخته می‌شدند، نظامیان اقتدارگرایی که با مردم کشور خود همچون قومی اشغال شده رفتار می‌کردند، بلژرگانی که به دلیل ریشه‌هایشان در دوران فتودالیسم، محافظه کار و ضد توسعه بودند و روحانیونی که فقر را توجیه و شرورت را ترویج می‌کردند، عاملان اصلی ساختار بخشیدن به این فشارهای خارجی و داخلی بودند. از دید نویسنده، نیروهای چپ و روشنفکران به دلیل خصلت ضد دولتی شان و ماهیت انقلابی و رادیکال رفتارشان از ایجاد تغییراتی دامن‌دار محروم ماندند. به این ترتیب، نویسنده توقف توسعه در این کشورها را به عناصری فرهنگی منسوب می‌کند و متغیرهای این سطح را در تبیین آنها مؤثر می‌داند.

هشتمین مقاله از این مجموعه، را دانیل اتونگا مانگوتل نوشته است و عنوان آن پرسشی است که محور متن را تشکیل می‌دهد: «آیا آفریقا نیازمند یک برنامه توسعه فرهنگی است؟»

مانگوتل با مرور شواهدی در زمینهٔ تجدید حیات ادیان بومی و پویایی فرهنگ آفریقایی زیر صحرا - به ویژه در زمینهٔ مذهب - ادعا می‌کند که بقای نظام فرهنگی در کشورهای آفریقایی تنها زمانی ممکن خواهد شد که سه انقلاب در حوزه‌های آموزش، سیاست، اقتصاد و قواعد اجتماعی در این کشورها به ثمر برسد. او کلید هر چهار تحول را دگردیسی در نگاه ما به فرهنگ می‌داند.

مقالهٔ یسندی را رونالد اینگلهارت نوشته است و نام «فرهنگ و دموکراسی» را برزنده‌اش دانسته است. اینگلهارت در این مقاله، رابطهٔ

ارجاع می‌دهد که در کتاب «فرهنگ مدنی» (۱۹۶۳ م.) ارتباط میان هر دو رده از این متغیرها را با دموکراسی نشان داده‌اند.

دهمین مقاله این کتاب، «سرمایه اجتماعی» نام دارد و توسط فرانسیس فوکویاما نوشته شده است. نویسنده با همان دیدگاه خوش بینانه و لیبرالی خود، سرمایه اجتماعی را همچون الگویی از هنجارها تعریف می‌کند که با شعاع اعتماد به دیگران در جامعه پیوند دارد و توافق بازیگران بر سر استفاده از منابع مشترک را ممکن می‌سازد. آنگاه به پژوهشی اشاره می‌کند که در آن شکل گیری خودجوش قوانین و قواعدی نشان داده شده که بر این اشتراک مساعی برای استفاده از منابع نظارت می‌کنند به این ترتیب، نویسنده به شیوه نولیبرالهای هوادار دست نامریی بازار، ظهور خودجوش نظمی کلان و قواعدی عام را از دل کشمکشهای موضعی و سودجوییهای خرد نشان داده است.

مقاله بعدی، را سیمور لیپست و گابریل سلمون لئز نوشته‌اند که «فساد، فرهنگ و بازار» نام دارد. در این مقاله نخست مفهوم فساد بر مبنای معیار (CPR) - «شاخص تشخیص فساد» ارائه شده است؛ فساد عبارت است از دستیابی به قدرت یا ثروت از راه به کارگیری ابزارهای غیرقانونی. این تعریف مترادف است با مفهوم عمومی فساد که بر بهره‌گیری از هزینه‌ها و ابزارهای عمومی برای دستیابی به منافع خصوصی دلالت می‌کند.

نویسندگان ابتدا با ارجاع به مجموعه‌ای از آمارها نشان داده‌اند که فساد با برخی از متغیرهای عمده مربوط به توسعه اقتصادی ارتباط دارد. به عنوان مثال، ۲/۴ درصد کاهش در فساد، به ۴ درصد افزایش در GNP منتهی می‌شود. چرا که فساد امنیت سرمایه‌گذاری را کاهش داده و از جذب سرمایه‌گذاری خارجی جلوگیری می‌کند. همچنین فساد با سرمایه‌گذاری در آموزش و پرورش نسبت عکس دارد. چرا که فساد ظهور برنامه‌های مالی بزرگ و کلان پیچیده‌ای را تشویق می‌کند که دستاوردش قابل ارزیابی نباشد و هزینه‌های صرف شده در بخشهای مختلف آن به طور کمی قابل سنجش نباشد. از این رو امری مانند آموزش که سرمایه‌گذاری کوچکی محسوب می‌شود و نتایجی عینی و مشخص را هم به همراه دارد، در نظامی فاسد مورد اقبال واقع نمی‌شود. از سوی دیگر، از دید نویسندگان رشد اقتصادی به دلیل افزایش خدمات آموزش عمومی، رشد دموکراسی و بالا رفتن ثروت سرانه (و در نتیجه کاهش ناامنی مالی) از یک سو هزینه قانون شکنی را افزایش می‌دهند و از سوی دیگر فساد را کم می‌کند.

لیپست و لئز پس از پرداختن به این داده‌های تحلیلی، دو نگرش مرسوم در مورد فساد را عنوان می‌کنند نخست نگرش مرتون است که با الهام از دورکیم، فساد را نوعی ناهنجاری و یا بی‌هنجاری تفسیر می‌کند که به اختلالی در هنجاری شدن اهداف و وسایل رسیدن به آنها دلالت دارد. از دید مرتون در کشوری مانند ترکیه، روسیه و کره جنوبی که در آنها اهداف مادی به شکلی تعریف شده‌اند که به طبقاتی از انگیزه‌های نادرست منتهی می‌شوند، چنین اختلالی وجود دارد و در نتیجه فساد در این مناطق زیاد است.

نگرش دیگر، به ادوارد بانفلد تعلق دارد که فساد را نتیجه پیوندهای مستحکم خانوادگی می‌داند. از دید او، در شرایطی که تعلق خاطر فرد به اعضای خانواده‌اش بیش از تعهدش نسبت به جامعه و قوانین آن باشد، فساد رخ خواهد داد. این الگو، بر مبنای برخی از گزارشها در میان اعضای خانواده‌های تبهکاران مانند مافیای سیسیلی به خوبی نشان داده شده است. این همان مفهومی است که خانواده سالاری غیراخلاقی نیز نامیده می‌شود. لارنس هریسون، در این مورد اعتقاد دارد که خانواده برای بقا ضروری است، اما مرکزیت بیش از حد آن سنگی در راه توسعه اقتصادی محسوب می‌شود. در این تعبیر، ظهور پروتستانتیسم که بنیان خانواده

را سست می‌ساخت و محور ارزیابی اخلاقی را بر فرد مستقر می‌نمود، علیه نظامی اجتماعی محسوب می‌شد که خدفاساد بود و به همین دلیل مدرنیته اقتصادی را پشتیبانی می‌کرد. این در مقابل اخلاق کاتولیکی قرار می‌گیرد که کلیسا را همچون پیکره منسجم خانواده‌های بزرگ تصویر می‌کرد و مسئولیت گناهان اعضای آن را هم به بزرگان و روحانیون تحویل می‌کرد. بدیهی است که چنین ساختاری مروج فساد است و شاید بتوان به این ترتیب حضور سنگین این پدیده در کشورهایی کاتولیکی را تفسیر کرد.

دوازدهمین مقاله توسط رابرت ادگرتون نوشته شده است و عنوان آن به قدر کافی گویاست: «هاورها و اعمال؛ آیا بعضی از آنها از برخی دیگر بهتر هستند؟»

این نوشتار، با شرحی از دیدگاه نسبی‌گرایی فرهنگی آغاز می‌شود و با نقد آن ختم می‌شود. ادگرتون روایت مشهوری را مرور می‌کند که بر مبنای آن جوامع بدوی و کوچک سنتی، مانند ارگانیک‌زنده، در زمینه محیط خویش در حالت تعادل قرار دارند و یا آن به سازگاری رسیده‌اند. اما جوامع مدرن و شهرهای بزرگ از این وضعیت تعادل خارج شده‌اند و حالتی دورگه و ناهنجار به خود گرفته‌اند بر اساس این دیدگاه، اموری که بر مبنای معیارهای فرهنگی غرب نادرست و غیراخلاقی تلقی می‌شوند (اموری مانند ختنه زنان، خشونت، شکنجه و...) به خاطر کارکردهایی که در جامعه میزبان خود دارند، خوب و پذیرفتنی جلوه می‌کنند.

این ناتوانی از دوری درباره اموری که به طور شهودی نادرست و غیراخلاقی جلوه می‌کنند، در طول زمان، به تدریج در میان هواداران نسبی‌گرایی فرهنگی کاهش یافته است. یعنی بیشتر صاحب‌نظران این جبهه که از نیمه قرن بیستم به بعد قلم زده‌اند، شکلی از ارزشهای عام و جهانی را می‌پذیرند و نسبت مطلق تمام ارزشها را طرد می‌کنند. این امر، تا حدودی به این تغییر باور عمومی‌باز می‌گردد که در جمله‌ای از دوتالد کمال به خوبی صورت‌بندی شده است. از دید او، عقاید و عناصر فرهنگی اموری

۲۷
علم اجتماعی
شماره‌های ۹۷-۹۸-۹۹
آبان، آذر، دی، ماه ۱۳۸۴

گروندونا ادعا می‌کند که گذار به مدرنیته، باعث دگر دیسی‌هایی اجتماعی می‌شود که از سوئی (به دلیل افزایش تولید اقتصادی، سرمایه‌گذاری بر کالاهای تجملی و رواج فرهنگ مصرفی) و سوسه‌کننده و از سوی دیگر (به دلیل افزایش فساد، بحرانهای سیاسی و...) اختلال آفرین است. از دید او، نیروهایی که می‌توانند در عین برخورداری از جنبه‌های مثبت نخستین، بر عناصر تهدیدکننده دومی پیروز شوند، در حوزه فرهنگ صور تبندی می‌شوند

مفهوم رفاه که تا پیش از این با تولید ثروت و مصرف کالا گره خورده بود، حالا تغییر یافته است و به افزایش بهره‌وری و نگرشهای فرهنگی متصل شده است

پورتو، برجسته شدن مفهوم فرهنگ در نظریات امروز جامعه شناسی را ناشی از این دگرگونی و برجسته شدن نقش فرهنگ در دستیابی به رفاه می‌داند

هستند که به خودی خود ارتباطی با سازگاری یا سازگاریهای اجتماعی ندارند. سازگاری امری ذهنی و حسی است که نمی‌تواند به عنوان شاخص یا معیاری برای ارزیابی باورها به کار گرفته شود. زیرا یک باور و عقیده ممکن است در محیطها و شرایط گوناگون ارزشهای تکاملی متفاوتی داشته باشد از این روست که غیرعقلانی بودن معمول افکار عمومی، نادرست بودن اصول موضوعه مورد پذیرش اجماع مردم و مهم جلوه کردن دغدغه‌ها و مسائلی که ثرواقت از چنین اهمیتی برخوردار نیستند با وجود ظاهر ضدسازگاری و اختلال آفرینی که در مسیر تکامل دارند، در تمام جوامع دیده می‌شوند و ظاهراً قدرت تطبیق این جوامع را نیز چندان کاهش نمی‌دهند.

سیردهمین مقاله را توماس وایزتر نوشته است و آن را «فرهنگ، کودکی و پیشرفت در منطقه صحرائی آفریقا» نامیده است. نویسنده در این مقاله تمایز میان نمادهای کودکی و الگوهای شرطی سازی کودکان را در غرب و آفریقا با هم مقایسه کرده است. در غرب کودکان تشویق می‌شوند تا هوشمندی و زیرکی خود را به نمایش بگذارند و همچون افرادی توانمند که قدرت جذب شدن در جامعه را دارند جلوه نمایند. در آفریقا، این نمادها چندان محبوبیتی ندارند. برعکس، باری رساندن به دیگران و شرکت در برنامه و فعالیت‌های خانوادگی است که از کودکی آموخته می‌شود.

وایزتر ویژگیهای اصلی و الگوی عام حاکم بر فرهنگ جهانی آموزش کودکان در خانواده‌ها را مورد واریسی قرار داده است و نشان داده که این عناصر در تمام فرهنگها مشترک هستند:

(الف) والد همواره به عنوان یاریگر کودک شناخته نمی‌شود، بلکه در بسیاری از موارد رفتاری برتری حیوانه و کنترل گرانه دارد که خشونت آن با چاشنی شوخی ترمیم می‌شود.

(ب) در مورد خانواده‌هایی که بیش از یک فرزند دارند، در بسیاری از موارد بار اصلی باری رسانی به کودک بر دوش برادران و (به ویژه) خواهران بزرگتر می‌افتد.

(ج) مادر والد اصلی محسوب می‌شود و بار اصلی پرورش کودک را بر عهده دارد.

(د) مادر با تشویق و تشبیه کودک، قواعد اصلی رفتار درست را ترویج می‌کند و در این راه ابزار اصلی اعمال قدرتش غذاست.

(ه) محور اصلی کنش متقابل والد و کودک معمولاً زبانی و کلامی نیست و کودک صلاحیت اجتماعی خود را در نخستین گام با

مشارکت در امور روزمره خانوادگی اثبات می‌کند.

مقاله بعدی، «فرهنگی از هم پاشیده» نام دارد و توسط لائان گیلز نوشته شده است. نویسنده در این مقاله نخست دو دیدگاه متضاد نسبی گرایی رادیکال فرهنگی و نگرش جهانشمولان یکسان انگار را شرح داده است. از دید نویسندگانهائینگتون و فوکویاما نمونه‌هایی از سخنگویان این دو جریان فکری هستند. نسبی گرایی که قالب نظریه‌های هائینگتون در آن می‌گنجد، اعتقاد دارند فرهنگ‌های ضدغریبی و غیرغریبی وجود دارند که عناصر مدرنیته را جذب کرده‌اند، بی آن که با فرهنگ‌های غربی همسان یا درآمیخته شوند. این نگرش معمولاً به دشمن پنداشتن این فرهنگ‌های غربیبه تمایل دارد. نگرش فوکویاما، نسبت عناصر مدرنیته به فرهنگ‌های غیرغریبی را با غربی شدن و همسان شدنشان مترادف می‌داند. نویسنده پس از مقایسه این دو دیدگاه، نگرش خود را عنوان می‌کند که به ساختاری دو لایه‌ای و سلسله مراتبی از فرهنگ آینده جهان مبتنی است. بر این اساس، در آینده‌ک لایه نخبه چند نزاع و تکررگرایی آزادی خواهد و بی طرف در سطح جهانی وجود خواهند داشت که بر جماعت‌های بزرگ از مردم غیرآزادخواه و درگیر با مسائل محلی خویش حکومت می‌کنند.

مقاله بعدی «فرهنگ جنسیت و حقوق بشر» نام دارد و از قلم بارابارا کراست تراوش کرده است. در این مقاله به چرخه بازخوردی مثبتی که به افزایش حقوق زنان منتهی می‌شود اشاره شده است. بر این اساس، افزایش حقوق زنان با کنترل ایشان بر بارداریهایشان همراه است. که به کاهش نرخ زاد و ولد و افزایش حمایت خانوادگی از فرزندان منتهی می‌شود. در نتیجه شمار دختران باسواد خانواده بیشتر می‌شوند و این خود عاملی است که حقوق زنان را در درازمدت افزایش خواهد داد و این چرخه را تمدید خواهد کرد. این پیام اصلی، در کنار مجموعه‌ای از شواهد عنوان شده است که به شاخص‌های نگران کننده فقر و بی سوادگی در هند اشاره می‌کنند و تنشهای سیاسی میان هند و بوتان را با توجه به نخبگان که به فرهنگ‌های متفاوت هندی یا تبتی تعلق خاطر داشتند، تفسیر می‌نمایند.

مقاله شانزدهم را «الاهاتن نوشته است و «فرهنگ نهادها و نابرابری جنسیتی در آمریکای لاتین» نام دارد. نویسنده در این مقاله مجموعه‌ای از شواهد را فهرست کرده است که به نابرابری جنسی شدید در فرهنگ کشورهای آمریکای لاتین دلالت می‌کنند. این نکته که قانون ضد خشونت بر ضد زنان تازه در سال ۱۹۹۴ م. تصویب شده این حقیقت که تنها ۴/۱۵ درصد از اعضای کنگره در این کشورها زن هستند، نرخ بالای

مهاجران هندی از نخبگان سیاسی و اقتصادی، مهاجران بنگلادشی از روستاییان مناطق حاشیه‌ای و مهاجران سوری و لبنانی از بازرگانان تشکیل یافته‌اند و بنابراین رفتار فرهنگی‌شان در جوامع میزبان بیش از آن که معرف ساختار فرهنگ بومی‌شان در کشور مرجع باشد، بازتابنده جایگاه طبقاتی یا موقعیت اجتماعی‌شان است

مانند هوشهر تحویل می‌شود، همه از دید نویسنده نادرست می‌نمایند. پترسون در تبیین دلایل ضعف فرهنگی سیاهان، فرهنگ را همچون علتی پایه و نه معلولی نیازمند توجه مورد توجه قرار داده است. از دید او، مجموعه‌ای از عوامل متصل به هم، که همگی از عصر برده‌داری برخاسته‌اند، جایگاه اجتماعی ویژه مردان سیاهپوست در دوران حاضر را رقم زده است. از دید او، خانواده‌های سیاهپوستی که در عصر برده‌داری پدید می‌آمدند، خصیصی مادرتبارانه داشتند زیرا مردان در بسیاری از مواقع در مزرعه‌هایی متفاوت با محل اقامت خانواده‌شان کار می‌کردند و اقتدار اربابان بر فروش کودکان برده باعث می‌شد عملاً هیچ نفوذی بر خانواده‌شان نداشته باشند. از دید پترسون، این امر واکنشی اجتماعی بوده که از قدرت گرفتن مردان سیاهپوست در جامعه - که نخستین گام آن اقتدار در خانواده است - جلوگیری می‌کرده است. به همین دلیل هم برعکس بسیاری از اقلیتهای قومی دیگر در آمریکا، تأهل و تشکیل خانواده در سیاهان به پیدایش شالوده محکمی برای جایگاه اجتماعی نمی‌انجامد. تعهد مردان سیاه به خانواده‌هایشان و اقتدارشان در این خانواده‌ها بسیار اندک است و در نتیجه الگویی از ناتوانی فرهنگی در این چرخه‌های علی تولید و بازتولید می‌شود.

هجدهمین مقاله، «فرهنگی از هم پاشیده» نام دارد و توسط ناتان گیلز نوشته شده است. او در این مقاله دو دیدگاه فرهنگ گرا و نژادگرا را به ترتیب اصلاح طلب و محافظه کار می‌نامد، چرا که تفاوت‌های اجتماعی در اولی به منتقیری سیال و دگرگون شونده و در دومی به عاملی تغییرناپذیر و

بیسوادی زنان در این کشورها و این نکته که در اوایل دهه نود میلادی دستمزد زنان برای انجام کاری برابر ۲۰-۴۰ درصد کمتر از مردان هم رتبه‌شان بوده است، نشانگر آن است که در این کشورها حقوق زنان هنوز توسعه چندانی نیافته است. همچنین حق مرد برای کشتن همسر زانی‌اش نیز در قالب «دفاع مشروع از شرف» در این کشورها به رسمیت شناخته می‌شود در حالی که به طور سنتی حتی مشابه برای زنان وجود ندارد. بر این مبنای نویسنده نتیجه گرفته است که فرهنگ آمریکای لاتین از نظر تحقیر زنان و نابرابری جنسی بسیار با بقیه کشورهای غربی تفاوت دارد. در حدی که بر اساس این شاخصها، تنها کشورهای عربی را می‌توان با این منطقه مقایسه کرد. نویسنده در مقاله‌اش به طور تلویحی این فرض را هم مورد اشاره قرار می‌دهد که شاید این باور به نابرابری جنسی امری بوده که از مجرای فرهنگ عربی رایج در اسپانیای کاتولیک به آمریکا وارد شده باشد.

هجدهمین مقاله را اورلاندو پترسون نوشته و آن را «جدی گرفتن فرهنگ» نامیده است. در این مقاله مقوله ضعف سیاهپوستان آمریکایی، با نگاهی تاریخی تحلیل شده است. نویسنده ابتدا نگاه‌های مرسوم در این مورد را فهرست کرده است: این که سیاهان چون از تبار بردگان هستند، بنابراین ناتوان‌اند که شکلی از سرزنش قربانی است؛ این که عناصری که به ضعف سیاهان تعبیر می‌شود در واقع خیلی هم خوب است و باید مایه غرور ایشان باشد، که نگرش نژادپرستان سیاه است و این که چنین وضعی به امور نژادی و تکاملی



برداشتند و در دهه نود یا به هم خوردن تداخل اقتصادی کشورهاشان این شتاب را از دست دادند.

پای، برای تبیین آنچه که در آسیا گذشت، ساختار پیوندهای خانوادگی در کشورهای زیر تاثیر فرهنگ چین و ژاپن را مقایسه می‌کند. از دید او، ژاپن در میان کشورهای منطقه از این نظر منحصر به فرد است که مسیر توسعه‌ای درازمدت و پایدار را همزمان و تقریباً شبیه به ایالات متحده سپری کرده است. در سایر کشورها، که بنا بر سنت کنفوسیوسی تجارت امری ناپسند تلقی می‌شده و بازار گاتان جایگاهی حاشیه‌ای همچون یهودیان در اروپا را داشته‌اند، پیوندی میان بازرگانان ثروتمند و دیوانسالاران ایجاد شده است. به این شکل که تخار مرفه فرزندان را به تحصیل بر اساس سنت ماندازینی و می‌داشتند تا با دریافت جایگاهی بالا در سلسله مراتب دیوانسالاری کشور، شان اجتماعی برتری را برای خویش کسب کنند. به این ترتیب شبکه‌ای از روابط و پیوندهای خانوادگی در جامعه پدید می‌آید که به چینی «گوانگ سی» نامیده می‌شود. این در مقابل فرهنگ ژاپنی قرار می‌گیرد که در آن حلقه‌های خانوادگی بر خلاف ساختار بسته و درونگرای چینی، خصلتی باز و پذیرا داشتند. دلیل این امر از دید پای، فشار رقابت میان خاندانهای مهم در ژاپن بوده است. به این ترتیب، تجربه شکست توسعه در آسیای جنوب شرقی، محصول ساختاری فرهنگی بوده که جذب سریع منابع خارجی، سرمایه‌گذاری پرشتاب و بحران ناشی از برآوردن تعهدهای مربوطه در جامعه‌ای با حلقه‌های بسته زمینه ساز آن بوده‌اند.

مقاله بعدی را با عنوان «تجددهای چندگانه، تحقیقی اولیه در باب دلالت‌های تجدید در شرق آسیا» توی میتگ نوشته است. نویسنده در این متن از مسیوهای متمایز و موازی تجدید دفاع می‌کند و بحث خود را بر سه اصل موضوعه بنیاد می‌کند. نخست آن که مفهوم مدرنیته در سنت‌های فرهنگی متفاوت به اشکالی گوناگون تفسیر می‌شود. دوم آن که تمدنهای غیرغربی برای غربی شدن ناچارند تا این مفهوم را در فرهنگ

ثابت تحویل می‌شوند. از دید نویسنده، که بر این اساس فرهنگ گراست، تبیین موفقیت یا ناکامی مهاجرانی که از فرهنگهای بیگانه به کشورهای غربی وارد می‌شوند، بنا ارجاع کردن این امر به فرهنگهای مادرشان نادرست است. از دید او مهاجران نمایندگانی شایسته برای فرهنگ مادر خود محسوب نمی‌شوند. مهاجران هندی از نخبگان سیاسی و اقتصادی، مهاجران بنگلادشی از روستاییان مناطق حاشیه‌ای و مهاجران سوری و لبنانی از بازرگانان تشکیل یافته‌اند و بنابراین رفتار فرهنگی‌شان در جوامع میزبان بیش از آن که معرف ساختار فرهنگ بومی‌شان در کشور مرجع باشد، بازتابنده جایگاه طبقاتی یا موقعیت اجتماعی‌شان است.

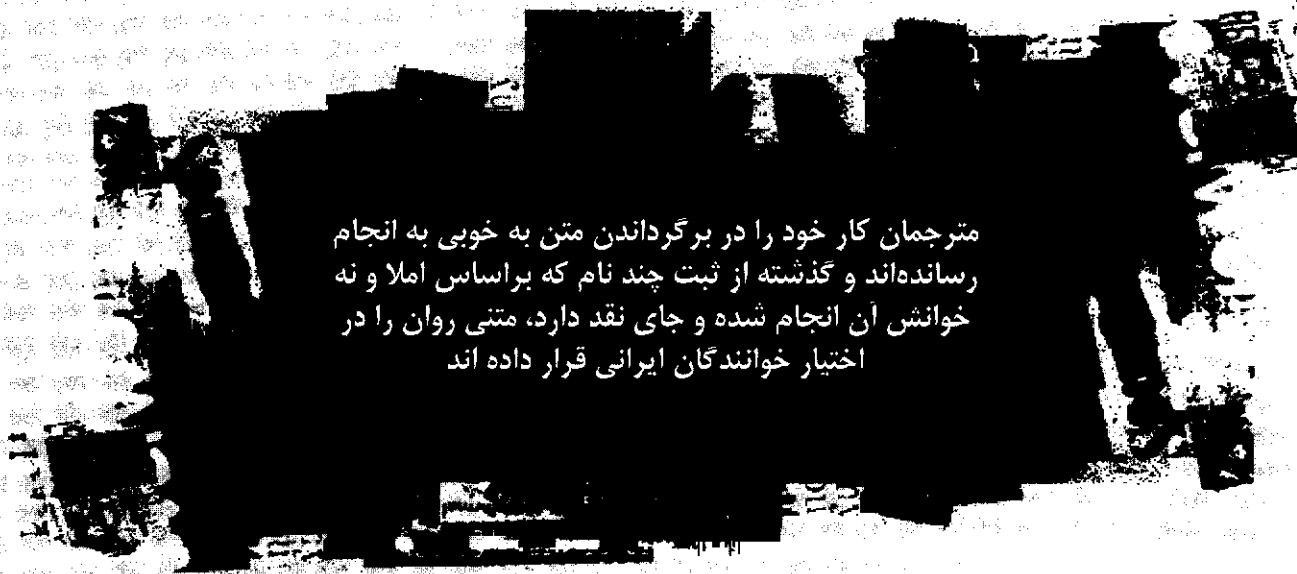
مقاله نوزدهم به قلم دوایت پرکینز نگاشته شده و «قانون، پیوندهای خانوادگی و روش کسب و کار در شرق آسیا» نام دارد. نویسنده در این مقاله دو عنصر اصلی مهارکننده توسعه اقتصادی در کشورهای کنفوسیوسی را به این ترتیب از هم متمایز می‌کند:

نخست: قواعد استعماری که از قرن نوزدهم در کشورهایمانند هنگ کنگ بمادگار مانده‌اند و تحمیل سیاست بر اقتصاد را به دنبال دارند. این قوانین به تدریج در حال منسوخ شدن‌اند.

دوم: قواعد سنتی زاینده شده از دل سنت کنفوسیوسی که به ترجیح پیوندهای خانوادگی بر قوانین مدنی می‌انجامد و پدیده‌ای به نام «هم پیالگی» (Croinism) را ایجاد می‌کند.

از دید نویسنده، کشورهای آسیای شرقی در تلاش برای طرد قوانین استعماری، به دامان قوانین قدیمی‌تر سنتی پناه برده‌اند و هم پیالگی به یکی از مهم‌ترین عوامل بازدارنده توسعه شان تبدیل شده است.

مقاله بیستم، را لوسین پای نوشته است و عنوان آن «ارزشهای آسیایی: از پویایی تا دومیوها» است. پای این نوشتار را با ذکر شواهدی آماری در مورد معجزه اقتصادی آسیا آغاز می‌کند. یعنی روندی که به رشد و صنعتی شدن کشورهایمانند مالزی، هنگ کنگ، سنگاپور و کره جنوبی انجامید. این کشورها در دهه هشتاد میلادی برای توسعه خیز



مترجمان کار خود را در برگرداندن متن به خوبی به انجام رسانده‌اند و گذشته از ثبت چند نام که براساس املا و نه خوانش آن انجام شده و جای نقد دارد، متنی روان را در اختیار خوانندگان ایرانی قرار داده‌اند

جنگالی این نویسنده، بار دیگر ارتباط میان عقب ماندگی اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین و فرهنگ ایبرایی-کاتولیک این کشورها را مورد بحث قرار می‌دهد. در این مقاله، عناصر ذهنی همخوان با توسعه در قالب «ده آرزوی تمام آمریکاییها» به این ترتیب فهرست شده است:

توسعه در آینده، کار خلاقانه به عنوان محور زندگی خوب، سرمایه گذاری بر امنیت اقتصادی با درک این نکته که صرفه جویی به عدالت منتهی نمی‌شود، این حقیقت که آموزش کلید توسعه است، توسعه دهنده اعتماد به خارج از خانواده، رواج اخلاق مدنی و کاهش فساد، عدالت و برابری، توسعه افقی و گسترش یابنده (عمودی و منتهی به سلسله مراتب)، و عرفی گرایی که عبارت است از باور به حقایق دین از سیاست. از دید هریسون این متغیرها در فرهنگ آمریکای شمالی وجود دارد و عامل توسعه کشورشان را فراهم آورده، اما در آمریکای لاتین غایب است.

۲. بیست و چهار مقاله کتاب اهمیت فرهنگ، که شرح مختصر هر یک از آنها را دیدید، نیاز به چند ملاحظه کلی هم دارند. نخست آن که کوتاه بودن مقالات باعث شده تا خوانندگان ساده‌بافت و این نقطه قوتی محسوب می‌شود.

دوم آن که به دلیل همین کوتاهی، بسیاری از مقالات از داده‌های دقیق و جداول و منابع قابل استفاده بی‌بهره‌اند، که این را می‌توان نوعی نقطه ضعف دانست. مقاله اینگلهارت در این مجموعه آشکارا استثنایی بر این قاعده است.

سوم آن که رده‌های موضوعی مقالات، طیفی وسیع از مفاهیم را در بر می‌گیرد و ارتباط فرهنگ با توسعه اقتصادی، رفاه، فساد، مدرنیته و جنسیت را واریسی می‌کند و از این رو جنگی ارزشمند محسوب می‌شود. چهارم آن که مترجمان کار خود را در برگرداندن متن به خوبی به انجام رسانده‌اند و گذشته از ثبت چند نام که براساس املا و نه خوانش آن انجام شده و جای نقد دارد، متنی روان را در اختیار خوانندگان ایرانی قرار داده است.

چهارم آن که این کتاب، از رده تک‌نگاریهایی است که طیفی وسیع از مقالات کوتاه را در مورد موضوع خاصی گرد هم می‌آورند و جایشان در کتابخانه‌های فارسی‌زبانان خالی است. خوشبختانه در سالیان گذشته چند اثر موفق با این مضمون ترجمه و منتشر شده‌اند که این کتاب را نیز باید عضوی از همان مجموعه در شمار آورد.

زاینده‌اش - یعنی غرب - دریابند و سوم آن که دانش محلی در زمینه مورد نظر، اهمیتی جهانی پیدا می‌کنند. به این ترتیب مسیرها و خطاره‌های متفاوت و متداخلی از حرکت به سوی مدرنیته ایجاد می‌شود که بر اساس تفسیرهای بومی از مدرنیته و خزانه داناتی نهفته در آنها شکل می‌گیرد.

بیست و دومین مقاله، به مایکل فایربنکس تعلق دارد و نام آن «تغییر ذهن یک ملت، عناصر موجود در فرآیند ایجاد رفاه» است. او در ابتدا رفاه را به عنوان مجموعه‌ای از این متغیرها تعریف کرده است: سرمایه مالی (مانند سپرده‌های بین‌المللی)، سرمایه‌های صنعتی (شبیبه به پل و سیستم‌های مخابراتی)، سرمایه‌های نهادی (مثل بوروکراسی، سازمانها)، منابع داناتی، سرمایه انسانی و سرمایه فرهنگی.

آنگاه بر مبنای این تعریف، مجموعه‌ای از عوامل خرد را در رفتار نظامهای دولتی فرض کرده است که سده راه ایجاد رفاه و مانع توسعه اقتصادی می‌شوند. عوامل خرد عبارت‌اند از:

وابستگی زیاد به منابع طبیعی و نیروی کار ارزان، درک اندک از اولویت خرید مشتریان خارجی، شناخت اندک از فعالیت رقبا، همکاری اندک درون سازمانی، سازگار نبودن با بازارهای جهانی، رابطه پندرامبانه بین بخش خصوصی و دولت و موضع دفاعی دولت در قبال مدرنیته. این مشکلات به کمک مجموعه‌ای از عوامل کلان که در طیفی گسترده از جوامع سوسیالیست یا سرمایه دار دیده می‌شود، می‌توانند درمان شوند. این عوامل کلان عبارت‌اند از: استانداردهای رو به پیشرفت برای زندگی، درک دگرگونی بنیادین جهان، درک اهمیت شناخت و اطلاعات در رقابت با دیگران، درک وابستگی جامعه به منابع طبیعی و نیروی کار ارزان، درک متعارض نبودن عدالت و توسعه.

مقاله بعدی به قلم استیسی لیندسی نوشته شده است و «فرهنگ، الگوهای ذهنی و رفاه ملی» نام دارد. پیام اصلی این مقاله آن است که کشورهای دارای منابع خام زیاد، برخلاف انتظار کارکردی بدتر از کشورهای فقیر در راه توسعه از خود نشان می‌دهند. این کشورها با تمرکز بر تولید کالاهایی مصرفی که تولیدکننده، کنترل کمی بر قیمت‌هایشان دارند، در نهایت شرکت‌هایی مقاوم به توسعه را پدید می‌آورند که به خاطر دستیابی به منابع اولیه به دولت وابسته‌اند و از این رو فقر را بازتولید می‌کنند.

آخرین مقاله این کتاب، به قلم لارنس هریسون نگاشته شده است و «ترویج تغییرات فرهنگی مترقی» نام دارد. این مقاله در امتداد مقاله